

# پنج زندگی غمبار

زهرای جعفرزاده

آنها پنج نفر بودند، نرگس و منیره، سوسن، زینب و شریفه. بچه‌های فرون‌آباد و جیتو و خاتون‌آباد و قوهه؛ محله‌های حاشیه‌نشین پاکدشت، پر از کارگاه، پر از خانه‌های درب و داغان و ترک‌خورده. پشت در و دیوار همین کارگاه‌ها و خانه‌ها کودکی‌ها زخمی می‌شوند، با دست‌هایی که از سوی صاحب باغ و کارگاه و... به سمت‌شان دراز می‌شود. روایت پنج دختر از حاشیه‌های پاکدشت تلخ است؛ دخترانی که آزارشان داده‌اند و حالا دو نفرشان سر از بهزیستی درآورده‌اند، پرونده یکی‌شان در انتظار حکم دادگاه خاک می‌خورد و دو نفر دیگر زیر فشارها، در خانه‌های خاکستری روز را و شب را می‌گذرانند.

## زینب: ۶ ساله، پرونده: در انتظار حکم دادگاه

زینب اولی است. زینب پریشان، بلا تکلیف و شلخته که ظهر یک روز گرم مرداد با مقنعه نه‌چندان تمیزی که چانه‌اش به سمت گونه‌ها چرخیده، خودش را به چارچوب آهنی در می‌کشد. طره موهای خرمایی، بالای چشم‌های میشی‌اش را پوشانده و دهانش به بهانه کج و راست می‌شود. صورتش گندمگون، غریب و کوچک است، کوچک مثل دست‌وپاهایش، مثل خودش، مثل ۶ سالگی‌اش که ترک خورده. گوشه آستین چهارخانه ریز صورتی و سفیدش را به دندان گرفته و چشم‌های درشتش مثل یک پنکه سقفی می‌چرخد روی صورت‌ها و چشم‌ها و پروخالی می‌شود از اشک. همه‌همه زیاد است آن ساعت از روز، همه در خانه ایرانی مشغول خداحافظی‌اند و زینب زیر لب می‌گوید: «بابایو می‌خوام. بابایی.»

مسعود بابایی، مسئول خانه ایرانی جمعیت امام‌علی (ع) در پاکدشت است و وقتی اسم زینب می‌آید، پیشانی‌اش دو چین می‌خورد: «مادر زینب ایرانی است و پدر افغان. هر دو معتاد. مادر او را در بیابان‌های اطراف پاکدشت به دنیا آورده، زینب تا چند سال پیش اعتیاد داشت. مادر آن‌قدر آسیب‌دیده بود که یک روز خانه و زندگی را رها کرد و رفت پی زندگی‌اش. پدر ماند و زینب چهارساله و مرد میانسال باغ. مردی که به آنها جا داده بود تا سرایداری باغ را کنند. پدر صبح‌ها مشغول باغبانی بود و زینب مشغول تقلا در میان دست‌های مرد میانسال. مرد ۵۰ ساله هر روز زینب را با پفکی، عروسکی، نوازشی به اتاقکش می‌کشاند و مورد تعرض قرار می‌داد. «دو سال تمام، دو سال سیاه و حالا زینب، ایستاده در چارچوب اتاق و بهانه پدر را می‌گیرد، خانه را می‌خواهد اما نه آن خانه خاکستری را:» ما زینب را به پزشکی قانونی بردیم، به او تعرض شده؛ اما به دلیل پایین بودن سن، نوع آسیب فیزیکی با آنچه در بزرگسالی برای دختران ایجاد می‌شود، متفاوت است. ما موضوع را پیگیری کردیم، به پدرش گفتیم و موضوع را دادگاهی کردیم و در نهایت پرونده‌ای در این‌باره تشکیل شد. از صاحب باغ شکایت کردیم، پدرش هم پذیرفت که شکایت کند، صاحب باغ دادگاهی شد. متهم مرد متمولی است و با تماس‌ها و تطمیع‌هایش، پدر زینب را کلافه کرده. می‌خواهد شکایت پس گرفته شود. «مسعود بابایی از زینب که حرف می‌زند، صورتش جمع می‌شود:» در این دو سالی که زینب را به‌عنوان یکی از خانواده‌های آسیب‌دیده شناسایی کردیم، متوجه حالت‌های روحی و رفتاری‌اش شدیم. او وسواس رفتاری زیادی دارد و خشونتش بالاست، سعی کردیم با او ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کنیم و همین هم شد تا او گاهی درباره خودش و خاطره‌هایش تعریف کند. او از یک عمومی حرف می‌زد که برایش پفک می‌خرید، او را به اتاق می‌برد و... ما از همین حرف‌ها، متوجه شدیم که زینب از سوی صاحب همان باغ، مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد. ما فهمیدیم که هر روز این اتفاق در غیبت پدر زینب می‌افتد، حتی دوستان صاحب باغ هم در این ماجرا دست داشته‌اند، تا جایی که زینب دچار استرس زیاد و حالت‌های روانی می‌شد. «زینب حالا دارو مصرف می‌کند، رفتارهایش کنترل شده. زینب کمی آرام است، اما نرگس هنوز بعد از یک سال نتوانسته به آرامش برسد.»

## نرگس: ۱۰ سال، پرونده: با حکم دادگاه به بهزیستی منتقل شد

دومی نرگس است؛ نرگس جوادی. دختری باریک و ریزاندام و خسته. خسته از کسی که هر شب، مصمم‌تر از شب قبل، کمر به اذیت آنها بسته؛ آنها، نرگس و محبوبه و نیره و مریم و مائده خواهرانی که حالا سه نفرشان دیگر در آن خانه نیستند؛ بهزیستی برایشان دادگاه تشکیل داد و آنها را با خود به مراکز نگهداری از دختران آسیب‌دیده برده.

نرگس را همه به دهن کج می‌شناسند؛ لب شکری است، با دست‌ها و صورت و لباس‌هایی که سیاهی‌اش از رنگ نیست، از چرک چند ماهه‌ای است که روی آن نشسته: «نرگس ۱۰ سالش تمام نشده بود که یک روز در خیابان به او تعرض شد، او را پشت درهای آهنی کارگاه‌ها آزار داده بودند. «زهرای کُهرام در آن روز گرم و کلافه‌کننده مرداد ۹۶، در اتفاقی که ۸۰ کیلومتر از تهران دور است، روی فرش قرمز گلدار که گوشه‌هایش با باد از نفس افتاده کولر آبی، لرزش خفیفی دارد، نشسته و گوشی تلفن‌اش را بالا و پایین می‌کند. او از اعضای خانه ایرانی جمعیت امام‌علی (ع) در پاکدشت است:» نرگس یک‌روز منیره و سوسن را با خود به یکی از همین کارگاه‌های متروکه همراه کرد. صاحب کارگاه مرد ۵۰ ساله‌ای بود، طعمه‌اش را برای همین دختران ترد و نازک پهن می‌کرد و در آخر همین سه دختر در تورش گیر کردند. نرگس به ارتباط با صاحب کار ۵۰ ساله تن داده بود. منیره و سوسن اما بعد از دیدن فیلمی در صفحه کوچک تلفن

مرد ۵۰ ساله، از سوله‌ای که بوی زباله می‌داد و تعفن پا به فرار گذاشتند؛ به سمت در آهنی که به بیابان راه داشت. خاله شبنم را همان جا دیدند، خاله شبنم خانه ایرانی جمعیت امام علی را خواهر نرگس از ماجرا خبردار کرده بود. خاله شبنم بچه‌ها را داخل خودرو کرد و برد.» روایت بچه‌ها از ماجراهای داخل سوله و آزارهای صاحب کارگاه، مهر تاییدی شد بر کودک‌آزاری و همه‌اش سنجاق شد به پرونده‌ای در پلیس امنیت. از آن ماجرا یک‌سال می‌گذرد؛ نرگس از کوچه پس کوچه‌های خاکی و آسفالت‌نشده قوه و خیابان‌هایی که به کارگاه‌های متروکه ختم می‌شد، به یکی از خیابان‌های شمالی شهر تهران اسباب‌کشی کرده، بی‌وسيله، بی‌کس. او حالا در ساختمان بهزیستی آصف است، یک‌سال بیشتر می‌شود و هر روز ماجرابی دارد: «خانواده نرگس افغان قانونی اما بشدت آسیب‌دیده هستند، با پیگیری‌های جمعیت امام علی و حکم قضائی که برای این پرونده گرفته شد، نرگس و دو خواهرش به دو بهزیستی جداگانه منتقل شدند. او را به دلیل تجربه جنسی از خواهرانش جدا کرده‌اند. «کهرام از سال ۹۳، یکی از مسئولان خانه ایرانی پاکدشت شده. اعضای جمعیت بچه‌های آسیب‌دیده را خوب می‌شناسند، بچه‌های صورت‌های رنگ‌پریده، روسری‌های کج و کهنه، دمپایی‌های پاره، دست‌های خط‌خط‌های سیاه و عمیق و زمخت، بچه‌های خسته از آزارها: «ما این‌جا از خیلی از آزارهای جنسی باخبر می‌شویم؛ اما شاهدهی نداریم و نمی‌توانیم پیگیری کنیم. الان چند مورد خیلی شدید داریم که نتوانسته‌ایم به نتیجه‌ای برسیم. «بچه‌ها با پای خودشان می‌آیند به خانه‌های ایرانی. آن‌جا خودشان هستند که بعد از یک عزاداری طولانی، لب باز می‌کنند و سیر تا پیاز آنچه بر آنها گذشته، به زبان می‌آورند، همه خاطرات تلخ‌شان اشک می‌شود و روی صورت‌های گندمگون و شاید هم کمی سبزه، سر می‌خورد؛ گندمگون و سبزه مثل سوسن.

### سوسن: ۱۰ ساله، پرونده: با حکم دادگاه به بهزیستی منتقل شد

سومی، سوسن است. سوسنی که آن روز همراه نرگس از کارگاه نمی‌دانم چی‌سازی، قسر در رفته بود. ایرانی است اما شناسنامه ندارد. پدر شناسنامه را در کمپ ترک اعتیاد گرو گذاشته و مادر به جای پول داده به یک موادفروش. پدر که افتاد زندان، مادر برای بچه خواستگار که نه، خریدار پیدا کرد. دختر ۱۰ ساله‌اش را هفت‌میلیون تومان به مردی فروخت و رفت پی موادکشی. دخترک را با یک موتور به باغ آذری بردند، اما روز بعد به خانه خاله‌اش فرار کرد. ماجرایش اعضای خانه ایرانی جمعیت امام علی (ع) پاکدشت را شوکه کرد. تست اعتیاد سوسن مثبت بود، نه فقط خودش که برادر کوچکش عبدالله هم: «وقتی از فرار سوسن خبردار شدیم، با کمک مدیر مدرسه‌اش، گزارشی را به بهزیستی فرستادیم و آنها هم آمدند و سوسن را به بهزیستی تهران منتقل کردند. یکی، دو ماه است که در قرنطینه است، باید وضعیت‌اش مشخص شود. یا برمی‌گردد خانه یا به یکی از مراکز شبانه‌روزی منتقل می‌شود. حالا پدر از زندان آزاد شده و بشدت پیگیر بازگرداندن دخترش است. «کهرام اینها را می‌گوید و دستی به زیر چانه منیره می‌کشد.

### منیره: ۱۳ ساله، به دلیل واکنش‌های خانوادگی، پرونده‌ای تشکیل نشده است

منیره، چهارمی است. دختر ظریف‌اندام و کوچک که خودش را میان چادر مشکی براقی با لبه‌های گیویری بور شده، پنهان کرده. مانتوی سبز-آبی تنش است و ساق دست‌های مشکی‌اش، اندازه یک وجب از آستین مانتو بیرون مانده. کف دست‌ها، نارنجی است، فرزانه برایش حنا گذاشته، یک ستاره بزرگ که ناشیانه کشیده شده و حالا رنگش نارنجی سیر است. منیره ۱۳ سالش تمام شده اما تا یک‌سال پیش که نشانی خانه ایرانی جمعیت امام علی (ع) را یاد گرفت، سواد نداشت. منیره و فرزانه آن ساعت از روز که آفتاب مرداد تب به جان می‌اندازد، در خودرو دودی رنگ به سمت کارگاه چرم‌سازی در حرکت‌اند. قرار است با دست‌های کوچک آفتاب‌سوخته که نشان حنا هم دارد، ورق‌های چرم را بگیرند، قیچی کنند، سوزن بزنند و کیف پول بسازند، کیف بسازند و همین بشود منبع درآمدی برایشان، برای مادر و پدری که شب، نان خوردن هم ندارند: «منیره را یکی از اقوامشان آزار داده، یاد آن روز برایش کابوس است. «هیچ‌کس حرفش را باور نمی‌کند و تمام غصه‌هایش اشک شده و روی گونه‌هایش می‌چکد؛ درست مثل آن روزی که وارد خانه ایرانی شد و آن‌قدر گریست که چشم‌هایش ورم کرد.» منیره از قبل جزو شاگردهای خانه بود، جزو بچه‌هایی بود که در منطقه قوه شناسایی شد و به خانه ایرانی رفت‌وآمد می‌کرد. دختر بشدت آرام و بی‌صدایی است. یک روز در کلاس تئاتر نشسته بود که زد زیر گریه، گریه‌اش قطع نمی‌شد، از ساعت یک ظهر شروع شده بود و تا هشت شب ادامه داشت، هر چه با او حرف می‌زدیم، فایده نداشت، آخر سر زبانش باز شد، گفت که یکی از اقوامشان به او دست‌درازی کرده، چندبار این کار را تکرار کرده و او از خانه فراری است. شب‌ها یا در حیاط می‌خوابد یا خانه خواهرش می‌ماند.» مسعود بابایی در خودرو را نیمه‌باز گذاشته و یک لنگه پا، منتظر است زهرا کهرام که دخترها را به کارگاه چرم‌سازی برده، برگردد: «الان منیره خیلی خوب شده، حرف می‌زند، فعال است، قبلا عذاب وجدان او را رها نمی‌کرد، فکر می‌کرد خودش مقصر است، دچار اسپاسم‌های عصبی زیادی می‌شد، بدنش قفل می‌کرد و ما نمی‌دانستیم دقیقاً مشکل‌اش چیست. بعد از آن روز که بشدت گریه کرد، برایمان تعریف کرد در خانه‌شان چه اتفاقی می‌افتد. اما ما نمی‌توانیم کاری برایش انجام دهیم، چون خیلی می‌ترسد و خانواده‌اش بشدت نسبت به این موضوع واکنش نشان می‌دهند.»

### شریفه ۲۲ ساله، از کودکی مورد آزار قرار گرفته

پنجمی شریفه است، ۲۲ ساله. شریفه نمی‌خندد، حرف نمی‌زند، گریه نمی‌کند، در سکوت، تنها صدای بی‌صدای گره‌زدن‌هایش روی قاب قالیچه رنگی می‌آید از آن اتاقی که بی‌شبهت به انباری نمود و تنگ نیست. هیچ‌کس در خانه کوچک صدایش را نمی‌شنود، نه صدای حرف زدن‌هایش، نه وقتی از آزارهای اقوامش به مادر گلایه می‌کرد. شریفه برای خانواده یک دختر است و هشت پسر. سال‌ها پیش از بغلان افغانستان مهاجرت کرده و به پاکدشت آمده‌اند. حالا یک‌سال بیشتر است که مسیر خانه تا جمعیت در قوه را پیاده می‌رود: «برایم خوب است از خانه بیرون می‌روم.» شریفه دو ماه است روی یک قالیچه که خاله سارا برایش آورده، کار می‌کند. قالیبافی را در طبقه

دختران خانه ایرانی یاد گرفته و می‌ترسد تا چند ماه دیگر که به شه‌ریار اسباب‌کشی می‌کنند، قالیچه هنوز تمام نشده باشد. پاکدشت را دوست دارد، اما این‌جا گاهی نان خوردن هم ندارند، کار نیست و وضع اقتصادی خانه، بد که نه، وخیم است. قلابش را محکم روی رچ هفتم می‌کشد و گره‌ها را یکی‌یکی می‌شکافد، رچ هفتم را اشتباهی گره زده، مزاحم تلفنی از صبح امانش را بریده و نمی‌گذارد کارش را بکند. نقشه قالیچه را نشان می‌دهد، کار زیاد دارد و او هنوز اول راه است. وقتی اسم آنهایی که به او تعرض کرده‌اند، می‌آید، صورت‌اش بی‌تفاوت می‌شود، گره‌ها را یکی‌یکی از قلاب باز می‌کند و آه می‌کشد. غمگین می‌شود. زهرا کهرام از همان روزی که شریفه پایش را در خانه ایرانی جمعیت می‌گذارد، دیده و می‌داند در تمام این سال‌ها چه بر او گذشته: «ظاهرا از سوی اقوامش مورد آزار قرار گرفته، البته الان نه، وقتی سن‌اش کمتر بود و حالا خیلی کمتر این اتفاق برایش می‌افتد. مادر حرف‌هایش را باور نمی‌کند و او بی‌پناه است. سر همین موضوع بشدت دچار افسردگی شده، متاسفانه نمی‌توانیم ماجرا را دادگاهی کنیم، چون باید تمام خانواده دادگاهی شوند و شریفه این را نمی‌خواهد. به‌نظر می‌رسد کل خانواده در جریان هستند اما سکوت کرده‌اند.»

## آسیب در انتظار کودکان پاکدشت

کهرام می‌گوید: «بچه‌های این منطقه بشدت آسیب‌دیده هستند، پلیس و بهزیستی خیلی همکاری نمی‌کنند، وقتی به آنها موارد کودک‌آزاری را اطلاع می‌دهیم، می‌گویند از این اتفاقات این‌جا زیاد می‌افتد، می‌گویند باید حکم ورود به منزل داشته باشیم، به اورژانس که زنگ می‌زنیم، ساعت دو به بعد، دیگر خودرو نمی‌فرستند، می‌گویند نمی‌توانیم. قرچک و ورامین و پاکدشت، یک اورژانس اجتماعی دارد با دو خودرو. تاکنون بارها از پلیس خواسته‌ایم تا در این منطقه یک کیوسک بزنند، اما خبری نیست. «گلایه آنها از» ان‌جی‌او»هایی است که همه تمرکزشان در تهران و شهرهای بزرگ است و از این حاشیه‌ها غافل شده‌اند، آزار جنسی و زباله‌گردی از آسیب‌های رایج در میان این کودکان است. خانه ایرانی پاکدشت، حالا ۶ دختر و پسر را راهی بهزیستی کرده. یکی نرگس است، دومی خواهرش مانده، سومی سوسن، چهارمی، مهتاب است، پنجمی، ابوالفضل و ششمی سوگل. سوگل هشت، ۹ ساله که اقوامش او را آزار داده بودند. فرون‌آباد خانه‌اش بود و حالا در بهزیستی است. خانه ایرانی پاکدشت از سال ۹۳ شروع به کار کرده، ۶۵ داوطلب دارد، معلم و مددکار و کارشناس حقوقی و پزشک و روانشناس و... خانه‌ای که ۱۵۰ کودک دارد و ۵۰ دختر در واحد دخترانه.

منبع: [روزنامه شه‌روند](#)